

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: آدریان کرویتس  
برگردان از: آپدین محسن نژاد  
۲۳ جون ۲۰۲۰

## مارکسیسم و بودیسم



آدریان کرویتس

امکان پذیر بودن پروژه مارکسیستی بر پایه ماهیت همگانی خیرخواهانه بشر قرار دارد. برخی ممکن است بگویند این ایده که بشریت به محض این که به هم پیوستگی میان یکدیگر را درک کند، دست از ظلم می کشد و به سوی شفقت می رود، نوعی تفکر آرمان گرایانه است، که یک اعتراض بجاست.

\*\*\*\*\*

شاید به نظر برسد که مارکسیسم و بودیسم اشتراکات چندانی ندارند. اولی یک تئوری اقتصادی، اجتماعی، ماتریالیستی است که توسط یک مرد ریشوی قرن نوزدهمی از تربیر المان ایجاد شده، در حالی که دومی مذهبی است که ریشه در سخنرانی هائی دارد که زیر یک درخت انجیر توسط یک شخصیت آرام و لاغر در هند امروزی صورت می گرفت. از لحاظ تاریخی و جغرافیائی، این دو تا حد ممکن از هم دور هستند، اما هسته تحلیل فلسفی آنها از ماهیت بشری به شکل شگفت انگیزی نزدیک است. در واقع، به قدری نزدیک اند که متافزیک بودیستی می تواند تکمیل کننده فلسفه اقتصادی اجتماعی مارکسیستی باشد. همانطور که کلاود لوی استراوس انسان شناس در سال ۱۹۵۵ گفته بود، مارکسیسم و بودیسم کار یکسانی را انجام می دهند اما در سوییهای مختلف.

حداقل از زمانی که تنزین گیاتسو، چهاردهمین دالائی لامای مقدس تبت، در سال ۱۹۳۳ تمایلات مارکسیستی خود را اظهار داشت، آشکار است که بودیسم و مارکسیسم اشتراکاتی دارند:

«در میان تمامی تئوری های اقتصادی، تنها سیستم اقتصادی مارکسیسم بر پایه اصول اخلاقی قرار دارد، در حالی که سرمایه داری فقط نگران بهره و سودآوری است... به نظر من شکست اتحاد جماهیر شوروی سابق، نه شکست چپ که شکست توتالیتاریسم بود. به همین دلیل من خود را نیمه مارکسیست-نیمه بودیست می دانم.»



و خود مارکس هم اطلاعاتی از بودیسم داشت. در نامه‌ای که به سال ۱۸۶۶ به دوست خود نوشت، تمرینات مراقبه‌ای خود را چنین توصیف کرد:

«من، خودم مانند یک چوب متحرک شده‌ام که تمام روز را بالا و پائین می‌دود، و ذهنم را در حالت تهی بودن نگه می‌دارم. حالتی که بودیسم آن را اوج سعادت بشری می‌داند.»

بنابراین آیا مارکسیسم و بودیسم یکدیگر را تکمیل می‌کنند؟ چگونه؟

محدودیت هر دو فلسفه، برنامه‌ای است متشکل از: «تشخیص و درمان». آن‌ها در تشخیص مشترک‌اند:

زندگی ضرورتاً رنج است. از نظر مارکس کاتالیست اصلی رنج سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری برای طبقه کارگر رنج بیشتری ایجاد می‌کند. در حالتی که بورژوازی و سرمایه‌داران در نسبت با آن‌ها وضعیت بهتری دارند. اما این بدان معنا نیست که سرمایه‌داری در سمت برنده‌ها هیچ رنجی ایجاد نمی‌کند، به این مسأله خواهیم پرداخت. به نظر بودا، ماهیت گذرا و ناپایدار زندگی، رنج را غیرقابل اجتناب می‌کند. در زبان بودیستی هندی-تبتی عبارتی که برای ناپایداری طبیعت استفاده می‌شود، دوکا (dukkha) نام دارد، که ممکن است به رنج کشیدن ترجمه شود اما گاهی هم می‌تواند معنای درد، ناامیدی، تأسف، بدبختی یا نارضایتی هم بدهد. «دوکا» اولین حقیقت از ۴ حقیقت اصیل است که بودا پس از تجربه روشنگری زیر درخت بودی آن را ایجاد کرد. درک چیزی که پشت مفهوم دوکاست چندان سخت نیست: زندگی سراسر رنج است. چه ذهنی و چه جسمی. و در بیشتر موارد کار چندان از دست ما ساخته نیست. ما پیر می‌شویم و نشاط ذهنی و جسمی خود را از دست می‌دهیم، کسانی که دوستشان داریم را از دست می‌دهیم و اموالی که برایمان ارزشمند هستند روزی دیگر مال ما نخواهند بود. تمامی این‌ها به دلیل ماهیت گذرا و ناپایدار جهان اجتناب ناپذیرند. ناپایداری که بودیست‌ها به آن آنیتیا (anitya) می‌گویند. ما مبتلا به بلای اضطراب شده‌ایم، اضطرابی که ناشی از ترس بیمارشدن، ترس از دست دادن شغل، ترس از دست دادن کسی که دوستش داریم، از دست دادن پول و شهرت است. واقعیت رنج یک حقیقت بلامنازع و همواره حاضر است.

می‌رسیم به دومین حقیقت ناب، یعنی: ترسنا (trsna) که معمولاً به عطش ترجمه می‌شود، اما برای موضوع ما بهتر است به عنوان «پیوند» درک شود. ما پیوند خورده به شغل، خانواده، اموال و خودمان هستیم. این پیوند لزوماً چیز بدی

نیست، چرا که روابط بشری را قوی تر می کند و خودمراقبتی را افزایش می دهد، اما همچنین با توجه به ناپایداری همه چیزهایی که ما با آن ها پیوند داریم، باعث رنج نیز می شود. بنابراین ریشه رنج ما نه خود واقعیت، بلکه نحوه برخورد ما با آن است. ما به این ایده اشتباه چنگ می زنیم که هر چیز خوبی تا ابد ادامه خواهد داشت و چیزهای بد هرگز اتفاق نمی افتند و اگر هم اتفاق بیفتند، ما در نهایت به همان موقعیت خوب برمی گردیم.

طبق «سرمایه مارکس» (۱۸۶۷) دوکا [رنج] بیشتری از آن وجود دارد که ناشی از ماهیت ناپایدار واقعیت باشد. این سیستم اقتصادی-اجتماعی موجود است که مکانیسمی از رقابت بین افراد را برای انباشت ثروت ایجاد می کند. ثروتی که تولیدکنندگان آن یا دسترسی محدود به آن دارند و یا اصلاً دسترسی ندارند. در طول این فرایند، اکثریت مردم، مورد آزار، کنترل و بدرفتاری قرار می گیرند و از ماهیت بشری خود بیگانه می شوند. علاوه بر آن این فرایند از طبیعت و منابع آن نیز بهره برداری می کند. مارکس معتقد بود که سرمایه داری میزان بیشتری از دوکا [رنج] غیرضروری ایجاد می کند. سرمایه داری مردم را در فقر نگه می دارد (در قیاس با ارزش کار آن ها)، مردم را بیکار نگه می دارد (برای ایجاد رقابت و وابسته کردن مردم به سرمایه داری)، با سلامتی مردم بازی می کند (با مجبور کردن مردم به کارکردن در شرایط غیر سالم و ترس از ضرر مالی وقتی که مراقبت پزشکی نیاز است) و مهم تر از همه، سرمایه داری مردم را از ذات بشری خود بیگانه می کند (با تقسیم کار و ساعات کاری طولانی). با وجود نابرابری اجتماعی و شرایط زندگی دهشتناک، جای تعجب نیست که جرم و جنایت، خشونت و نفرت افزایش یابد. جرم و جنایت، فقر، بیگانگی و استثمار باعث رنج می شود، اما این رنج فقط مختص کارگران استثمار شده نیست. سرمایه دارها در ترس مدام از دست دادن موقعیت و پول خود زندگی می کنند و ناچارند به سختی کار کنند تا از آن محافظت کنند. در نهایت هر آنچه صاحب هستی، مالک توست.

برای بودیست ها، منشأ رنج در تضادی است بین آنچه ما واقعیت را درمی یابیم و آنچه واقعیت واقعاً هست. بنابراین برای رهائی از رنج، باید واقعیت را آنگونه که هست درک کنیم، که این خود، نوعی روشنگری است. طبق گفته مارکس، منبع رنج مضاعفی در شیوه تولید وجود دارد. بنابراین برای او، هدف تغییر شیوه تولید و بهتر کردن آن است. اما با روشنگری، درک مشکل در ابتداء دشوار است، چرا که سیستم سرمایه داری هر کاری انجام می دهد تا بدبختی خود را پشت پرده های خوشایند فرهنگ مصرفی پنهان کند.

از نقطه نظر بودیستی، موتور محرکه سرمایه داری با عمیق ترین بدی انسان به راه می افتد: ترسنا (عطش) او. مارکس متوجه شد که کل سیستم اقتصادی بر پایه مصرف بنا شده و شرکت های تبلیغاتی می دانند چگونه «ترسنا» را تا قلمرو انحراف کامل بکشانند و از این طریق، زنجیره ای از کار و مصرف را تضمین کنند. کارگر همستر است و فرهنگ مصرف گرایی، گردونه همستر. مردم فریب می خورند تا باور کنند که فوری ها [نوعی اسباب بازی الکترونیکی]، آی پدها و بسیاری لوازم و خدمات بی مصرف دیگر برای یک هستی شاد و کامل ضروری اند. به نوعی «معنا» با شادی آنی و کوتاه مدت جایگزین شده است.

بودیست ها از فرار بودن شادی مطلع اند. با توجه به گذرا بودن ناگزیر زندگی، هدف یک بودیست این نیست که مدام شاد باشد بلکه هدف او این است یک زندگی معنادار داشته باشد. مارکس می گوید از آنجائی که سرمایه داری کارگر را به سوی تخصصی شدن سوق می دهد و هر کسی نمی تواند پرستار، دکتر، معلم و... شود، زندگی کارگر معنادار می شود و این مسأله به او کمک می کند تا رنج دیگران را کاهش دهد. سرمایه داری حول میل بشر برای یک هستی معنادار تکامل یافت، اما سرمایه داری فقط شادی لحظه ای را به ارمغان آورد. پس چرا ما هنوز هم عطش محصولات مصرفی غیرضروری را داریم؟ چون ما را مجبور کرده اند که باور کنیم، مالک بودن بر محصولات توصیف کننده

ماست. فیلیپ کاشمن در سال ۱۹۹۰ توصیفی دقیق از بازی پینک پنگ بین مصرف آشکار و منبع رنج ارائه داد که همان ترسنا(عطش) برای خود حقیقی است: «سرمایه داری با انسان به عنوان یک ظرف خالی برخورد می کند، که هیچ وقت کامل نیست و یک هویت ثابت ندارد و باید با انواع کالاها پر شود.» فرهنگ مصرف گرائی قرار است حفره ای را پر کند - نوعی از خود، هویت یا ذات- که در روان بشری از طریق شرایط کاری بیگانه کننده در سیستم سرمایه داری گنجانده شده است. این بازی پینک پنگ یک *perpetum mobile* [نوعی دستگاه که بدون وارد کردن انرژی تا ابد حرکت می کند] روانی است که با از بین بردن تجربه خودشناسی(با تقسیم کار، فقر و بیکاری) و جایگزینی آن با مصرف حرکت می کند. این وضعیت آستانه ای به تولید مداوم سرمایه کمک می کند.

روحیه مصرف گرایانه راه چاره نیست. متأسفانه بودیسم در شکل تمرین نرم افزار محور آن و یوگا در لباس های لولولمون اتلتیکا (*lululemon athletica*) مرهم جدید سرمایه دار مضطرب شده است.

اسلاوی ژبژک، مشهورترین مارکسیست آکادمیک در زمان ما، زمانی گفته بود: وضعیت مراقبه ای «بودیست غربی» مؤثرترین راهکار برای ماست تا کاملاً در دینامیسم های کاپیتالیستی شرکت کنیم و در عین حال سلامت عقل خود را حفظ کنیم.

مسئله ما چیزی بیشتر از ظرف های خالی هستیم. اما واقعاً چه هستیم؟ مفهوم مارکس از «خود» در بین محققان مارکسی موضوعی پرمناقشه است. اریک فروم، روانشناس اجتماعی، در سال ۱۹۶۱ نوشت: خلاف بسیاری از جامعه شناسان و روان شناسان معاصر، مارکس به عدم وجود ماهیت انسان اعتقادی نداشت، این که انسان کاغذ سفیدی است که فرهنگ، بر روی آن می نویسد. علاوه بر آن باید خودی وجود داشته باشد وگرنه ما از آن بیگانه نمی شویم، اما آیا «خود» ظرفی خالی است که می خواهد پر شود؟

در سال ۱۸۴۵، مارکس در مورد دوست هگلی جوان خود، لودویگ فوئر باخ، نوشت: «او ذات مذهب را در ذات بشر حل می کند.» اما ذات انسان مفهومی انتزاعی در نهاد هر فرد منفرد نیست. در واقع ذات بشر مجموعه ای از روابط اجتماعی است. هیچ ویژگی محوری در «خود» وجود ندارد، فقط روابط هستند که وجود دارند. بر طبق ماتریالیسم تاریخی مارکس، روابط اجتماعی که «خود» را مشخص می کنند، خود توسط شیوه تولید مشخص می شوند. در نتیجه وقتی «شیوه تولید» تغییر می کند، ذات بشری هم تغییر می کند. در عین حال، طبق فلسفه بودیستی، «خود» موجودیت خاصی ندارد، فقط مجموعه ای بی قاعده از روابط هستند که وجود دارند. در محافل بودیستی معاصر، یک عبارت از اهمیت ویژه ای برخوردار است: «سوواباوا» [*svabhava*] این عبارت معمولاً با عنوان «خود-بود» ترجمه می شود، اما برای موضوع ما می تواند به عنوان «جوهر» درک شود. جوهر چیست؟ تعریف کردن آن کار دشواری است و فلسفه حرف های زیادی در مورد آن گفته است. می توانیم آن را به عنوان یک چیز در خود که یک شکل، خودکفاء، لازم، غیرقابل تغییر و بنیادین است، در نظر بگیریم. مثال های اصلی از جوهر، خدا، روح جهانی، ذهن و ماده هستند. برای یک بودیست، هیچ چیزی سوواباوا [جوهر] ندارد. بنابراین «خود» هم سوواباوائی ندارد. می توانیم گره از ایده بی سوواباوائی [بی جوهری] یا «سونیاتا» (تهی بودن) را با یک استعاره باز کنیم. اما ابتداء پاسخی که فوراً به آن داده می شود را در نظر بگیرید: براحتی می توان تصویر بودیستی ذکر شده را به عنوان ناامیدی نهیلیستی توصیف کرد. اما انکار وجود جوهر در «خود»، به این معنا نیست که چیزی به عنوان «خود» وجود ندارد. در واقع نه بودیست ها و نه مارکس نمی خواستند که «خود» را برای همیشه حذف کنند. بدون وجود چیزی که عنوان «خود» را حمل می کند، رنجی هم ناشی از سرمایه داری یا پرتاب شدن به جهان گذرا وجود نخواهد داشت. بنابراین تمایل اجتماعی سیاسی

پیچیده مارکس بی معنا خواهد بود و بودیسم هم به نوعی تحرک خود را از دست می دهد. باید چیزی وجود داشته باشد که به عنوان محل رنج عمل کند. به همین منظور برمی گردیم به مفهوم بودیستی سونیاتا(پوچی).

اگر چیزی بدون جوهر باشد، روابط، تعریف کننده آن خواهند بود. به عبارت دیگر، هر چیزی آن است که در روابط خاص خود با چیزهای دیگر دارد و آن ها در روابطشان با چیزی دیگر و در نهایت روابطی که با تمام چیزهای دیگر دارد. هر چیزی دارای مجموعه ای از روابط خاص با چیزهای دیگر است، که این روابط آن را بدون نیاز به داشتن یک جوهر مفرد و خاص، مجزا می کند. شما روابط بی شماری با والدین، همسر و حتی با ماشین و حساب بانکی خود دارید. این که چیزهایی مثل خانه، خود، همسر، حساب بانکی، چکش و مانند این ها مستقل از شبکه ای از روابط وجود دارند، در واقع یک توهم مفهومی است. این ها مختصراً نظریه سونیاتا(پوچی) بودیستی هستند. نظریه پوچی شامل نظریه خود نیز هست. «خود» نیز با در نظر گرفتن این که منحصرأ با روابط خود تعریف می شود و هیچ جوهری در لایه های پنهانی خود ندارد، پوچ است. این ایده بی-خود بودن است.

این رابطه-محوری به زیبایی در استعاره توری ایندرا گنجانده شده است. فرانسیس اچ کوک محقق مذهب ایندرا در سال ۱۹۷۷ به شکل زیر آن را توصیف می کند: «در دوردست ها و در پیشگاه ملکوتی خداوند بزرگ، ایندرا، توری شگفت انگیزی وجود دارد که توسط تعدادی از صنعت گران ماهر به شکلی آویزان شده که از تمامی جهات بسط می یابد. در هماهنگی با حالات الهی غریب، صنعت گر در هر شبکه توری جواهری درخشان قرار داده و از آنجائی که توری ابعاد بی نهایتی دارد، تعداد جواهرات هم بی نهایت است. جواهرات با درخشش فوق العاده خود، مانند ستارگان در شکوه اولیه خود، منظره بسیار چشم نوازی آفریده اند. حال اگر به اختیار، یکی از جواهرات را انتخاب کنیم تا نگاه دقیق تری بدان بیندازیم، درمی یابیم که در سطح صاف و روشن هر کدام از آن ها بازتابی از تمامی بی نهایت جواهرات منعکس می شود. علاوه بر آن، هر جواهری که در سطح این یکی منعکس می شود، خود بازتابنده تمامی جواهرات دیگر است و بنابراین با تعداد بی نهایتی از فرآیند بازتاب و انعکاس هم مواجهیم.»

ایده وابستگی متقابل که برجسته ارتباطی زندگی بشر تأکید دارد، قاعدتاً پایه متافیزیکی فلسفه مارکسیستی را تشکیل می دهد. ایده مارکسیستی، «خود» را بر اساس روابط بیولوژیک، روانی و اقتصادی که با دیگران دارد تعریف می کند، یعنی روابطی که «خود» با دیگران در جهان جاندار و بی جان دارد. همانند استعاره ای که در مثال توری معرفی شد، این تعریف یک وابستگی متقابل جهانی ایجاد می کند، یا همانطور که تیچ نات هان، راهب بودیست در سال ۱۹۶۰ گفت: نوعی «بودن متقابل» را ایجاد می کند. برای بودیست ها، این تصویر از خود و واقعیت در حالت مراقبه قابل دسترسی است.

این ایده، که خود از طریق رابطه اش با دیگران تعریف می شود، غیرواقعی بودن استعاره ظرف توخالی را آشکار می کند. مردم ظرف های توخالی نیستند چرا که ما اصلاً ظرف نیستیم، چنین ظرفی اصلاً وجود ندارد. منظور ایده «بی-خود» این است:

روابط وجود دارند، اما ظرف ها وجود ندارند. به محض این که کسی ماهیت واقعی پوچی را دریابد و یا به عبارت دیگر متوجه شود که هیچ چیزی نیست که محصولات مصرفی را مانند یادداشت هائی که به در یخچال می چسبند بدان بچسباند، بازی پینگ پنگ بین مصرف و بیگانه سازی با این ادراک متوقف می شود. چرا؟ چون از منظر متافیزیک بودیسم، یخچالی وجود ندارد. طبق نظریه بودیستی ارتباط بین 'بودن متقابل' و 'پوچی' (دو سوی یک سکه) شفقت را ایجاد می کند. اگر این درست است که من با انسان های اطرافم در بودن متقابل هستم، ترجیح می دهم که به آن ها آسیبی نرسانم. وگرنه، من نهایتاً به خودم آسیب خواهم رساند، هر چند که این آسیب تأثیر غیرمستقیم اعمال من باشد.

سرمایه داری با ایجاد یک فردگرایی اسطوره‌ئی و بی‌ملاحظه این وابستگی متقابل را مبهم و تاریک می‌کند، اما در اندیشه مارکسیستی وابستگی متقابل همه جا حضور دارد. بنابراین، پوچی و مفهوم خود توخالی در متافزیک بودیستی می‌تواند و باید به عنوان پایه‌ی منظر مارکسیستی عمل کند. همانطور که دالائی لاما می‌گوید: هدف یک «نیروانای جامعه» است. [جامعه‌ای مبتنی بر آرامش مطلق]

جامعه‌ای بر پایه‌ی ایده آل شفقت بودیستی، جامعه‌ای است که نهایتاً مارکسیسم می‌تواند در آن اجراء شود. در واقع تلاش هائی هم برای سیاسی کردن بودیسم انجام شده است. نمونه‌ای از این تلاش‌ها همان است که تیچ نات هان آن را بودیسم متعهد می‌نامد و دیگری اوچیاما گودو، یک کشیش مکتب سوتو است که در منطقه‌ی میجی فعالیت‌های سوسیالیستی داشت. شاید مشهورترین بودیست-مارکسیست، گیروسنو (۱۸۴۴-۱۹۱۱) بود، یک بودیست جاپانی که در دهه ۳۰ نماینده «بودیسم تجدید حیات شده» بود، که اقتصاد مارکسیستی را با فلسفه‌ی خالص بودیستی ترکیب می‌کرد. حتی گفته می‌شود که سنو زمانی گفته بود: «سیستم سرمایه‌داری موجب رنج است و بنابراین روح بودیسم را لطمه دار می‌کند.»

می‌توان سیستم اقتصادی اجتماعی مارکسیستی را که بر پایه‌ی متافزیک بودیستی بنا شده باشد، مارکسیسم شفقت‌آمیز نامید. تمرکز مارکسیسم شفقت‌آمیز باید بر روی آهیمسا (خشونت‌پرهیزی) باشد. تنها در این صورت است که مارکسیسم می‌تواند مصون از سو استفاده‌های توتالیتریستی و قدرت‌طلبانه باشد و مستعد تکرار گذشته‌ی خود نباشد. این که خود مارکس فکر می‌کرد که انقلاب ضرورتاً با خشونت همراه است و یا احتمال یک انتقال صلح‌آمیز وجود دارد یک موضوع دشوار است. در طول سال‌های مابین ۱۸۴۴-۱۸۹۹ مارکس معتقد بود که انقلاب خشونت‌آمیز با توجه به ساختار سخت‌گیرانه سیستم بورژوازی لازم است. اما اگر شرایط اقتصادی، تغییری به سمت نوعی کمونیسم را ایجاد می‌کند که توتالیتریستی نباشد، انقلاب خشونت‌پرهیز ممکن است با مداخلات سیاسی درست ممکن شود.

امکان پذیر بودن پروژه مارکسیستی بر پایه‌ی ماهیت همگانی خیرخواهانه بشر قرار دارد. برخی ممکن است بگویند این ایده که بشریت به محض این که به هم پیوستگی میان یک دیگر را درک کند، دست از ظلم می‌کشد و به سوی شفقت می‌رود، نوعی تفکر آرمان‌گرایانه است، که یک اعتراض بجاست.

امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم، ستمگری و نفرت را خطای هر فرد می‌دانست و معتقد بود که در طبیعت وجود بشر به شدت نهادینه شده است. این فکر امروزه بسیار مقبول است و مطالعات روانشناسی آن را تأیید می‌کنند. اما برای مارکس شرایط اقتصادی اجتماعی مسبب ستمگری، نفرت و جرم است. او معتقد بود که بشر ذاتاً خیرخواه و دلسوز است. حق با کیست؟

فکر می‌کنم که همه ما به شکل واقع‌گرایانه‌ای قانع شده باشیم که مارکس قربانی توهم بدن‌شناگر شده بود: شناگر بدن فوق‌العاده‌ای دارد نه به این دلیل که او شناگر است، بلکه او شناگر است چون بدن فوق‌العاده‌ای برای شنا کردن دارد. بر این اساس، بشریت به دلیل شر بودن سیستم اقتصادی، شر نیست، بلکه سیستم اقتصادی شر است چون بشریت اینگونه است. در نهایت ما اجزای اقتصاد و عوامل تجارت هستیم. اقتصاد است که وابسته به ماست و نه به عکس. تاریخ نشان می‌دهد که پروژه‌های جمعی مثل فالانترهای امریکای شمالی، که یک کمون سوسیالیستی سکولار در نیوجرسی در دهه ۱۸۴۰ بود، بیشتر مستعد نفرت، بی‌اعتمادی، رشوه، خواری و شیادی هستند. در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آزمایش میلگرام و آزمایش زندان استنفورد هر دو نشان می‌دادند که ما تحت استبداد سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم، چرا که با ذاتاً انسان‌های مستبدی هستیم و یا این که فقط اطاعت می‌کنیم. سیستم سرمایه‌داری منطبق با ماهیت ماست. تمامی علائم نشان می‌دهد که ما ظرفیت نوعی شفقت خیرخواهانه جهانی که متمایل به شر، نفرت و رقابت نباشد را

نداریم. همه‌ما نمی توانیم مانند راهب ها زندگی کنیم، حتی اگر این سبک زندگی تضمین کننده این باشد که تمامی نیازهای اساسی ما توسط اجتماع برآورده می شود.

اما آیا ما نمی توانیم هم مستبد و هم وابستگی متقابل داشته باشیم؟ تمرینات بودیستی می تواند به ما کمک کند که بر جنبه های شر ماهیت خود غالب شویم و جنبه دلسوزانه خود را تقویت کنیم. سیستم اقتصادی اجتماعی مارکسیسم شفقت آمیز می تواند پرورش دهنده شفقت باشد و شفقت هم می تواند موتور محرکه سیستم اقتصادی اجتماعی با دوکا ( رنج ) کم باشد. کار بر روی ستمگر درونی می تواند به نفع کسانی باشد که از سرمایه داری رنج می برند، که طبق مارکس و بودا، همه اینگونه‌اند. مشکل فعالان چپ این است که آن ها شر را منحصرأ ناشی از سیستم اقتصادی اجتماعی می دانند (این مشکل مارکس هم بود). بدون در نظر گرفتن این که این عوامل چگونه درون ما عمل می کنند. دالائی لاما می گوید: تغییر اجتماعی نیازمند تغییر درونی است، که ما کمتر خودخواه باشیم. سؤال این نیست که ما چه کسی هستیم - تا جایی که من می دانم ما موجودات بدخواهی هستیم- سؤال این است که ما چه کسی می خواهیم باشیم؟

---

MARXISM AND BUDDHISM [Adrian Kreutz](#)

<https://aeon.co/essays/how-marxism-and-buddhism-complement-each-other>

یادداشت:

نشر چنین مطالبی به معنای تأیید آنها نیست، بلکه تعهد ما را به امر آزادی عقیده و بیان می رساند.

اداره پورتال AA-AA